**روشنایی علم قدسی**

**مارتین لینگز**

**چاوشی، لیلا**

گنون نتوانسته است برای رساندن پیام حقیقت‏ خود به غرب،فضایی بهتر از آیین هندو برگزیند زیرا در آیین هندو صراحتی وجود دارد که برخاسته از آن‏ است که از روزگاری دور،معارف و حقایقش آشکارا در اختیار همگان بوده است؛روزگاری که هنوز ضرورتی برای تمایز قائل شدن میان علوم باطنی و علوم ظاهری وجود نداشت.منظور از این صراحت‏ لهجه آن است که حقیقت نباید مستور بماند.

تا عهد باستان نیز،اسرار یا همان علوم باطنی،در اختیار عده قلیلی بود.به‏هرحال در آیین هندو،این‏ علوم معمول بود و امکان اینکه در باب متعالی‏ترین‏ حقایق به صراحت سخن رانده شود،فراهم بود. ممکن نبود که«گوهر به گردن خر بسته شود»و «امور قدسی به دور ریخته شود».دیگر مذاهبی‏ که از جنس آیین هندو بوده‏اند-همچون مذاهب‏ یونان و روم-سال‏ها پیش از میان رفته‏اند اما در پرتو نظام طبقاتی بر همنان در مقام پاسداران دین،امروز ما آیین هندویی داریم که همچنان به حیات خود ادامه می‏دهد و تا این سده اخیر نیز گل‏های پاکی و قداست را به بار نشانده است.

یکی از نکات قابل توجه،تمایزی است که باید در مراتب الوهیت قائل شد و اینکه در همه علوم‏ باطنی اعمال می‏شود اما آشکارا میسر نیست؛آنچه‏ امروزه در ادیان با توجه به توده مردم،مطلق است و مفهوهم نیست از آن برخاسته است.مطلق که یکتا، نامتناهی،ابدی،ثابت،نامشخص و نامفید است،در آیین هندو با واژه مقدس تک هجای اوم (Aum) نشان داده می‏شود و اصطلاحا آتما (Atma) خوانده می‏شود که به معنای نفس است.برهما از نظر واژگانی کلمه‏ای خنثی است و برای تأکید بر این نکته به کار می‏رود که مطلق ورای همه‏ ثنویت‏هایی همچون مذکر و مؤنث است.مطلق را، آن (That/Tat) نیز می‏خوانند،همچنان که در تصوف،مطلق را گاه«هو»می‏خوانند.بالاخره به‏ ایشوارا (Ishvara) می‏رسیم؛آنچه در دیگر ادیان، خدای متشخص است؛آنچه منشأ نسبت است چرا که با ظهور مرتبط است واژه‏ای که هندوان برای‏ آفرینش به کار می‏برند و آفرینش دقیقاً مبدأ ثنویت‏ است؛خالق و مخلوق.ایشوارا گرچه منشأ نسبیت‏ است اما در مرتبه الهی است.

در هر علم باطنی،فرد همین آموزه‏ها را می‏یابد.مایستر اکهارت با کلیسا دچار مشکل‏ شد زیرا وی بر تمایز قائل شدن میان خداوند و الوهیت (Gott und Gottheit) اصرار ورزید. وی واژه دوم را-که برای افاده مفهوم مطلق‏مطلق‏ است-برای مطلق به کار برد و از واژه خداوند برای‏ مطلق نسبی استفاده کرد.ممکن بود این واژه‏ها برعکس انتخاب شود چرا که وی ناگزیر بود به نوعی‏ میان آن‏دو تفکیک قائل شود.در تصوف از ذات الهی‏ و اسامی ذاتی خداوند از قبلی احد،حق،سبحان، حی،رحمان-که دربردارنده همه نیکی‏ها و نیز نامی‏ برای ذات الهی است-سخن به میان می‏آید.پس‏ از آن،صفات وی قرار دارد؛صفاتی همچون خالق‏ و مهربان؛همچون کسی که نسبت به دیگران‏ شفقت و رحمت دارد و این مطلب آشکارا آغاز نوعی‏ ثنویت است.در همه مکاتب باطن‏گرا،این تمایز حتی در مرتبه الهی صورت گرفته و تنها در مکاتب‏ رمزی قابل اجراست؛زیرا به باور دو خدایی منتج‏ خواهد شد.تقسیم در الوهیت مطلبی است که اگر به دست توده ایمان‏آورندگان بیفتد،پیامدهایی بس‏ خطرناک در پی خواهد داشت.وحدت الهی به هر قیمتی باید حفظ شود.

گنون در این کتاب،به روشنی،سلسله مراتب‏ هستی را به ترتیب ترسیم می‏کند؛از مطلق،خدای‏ متشخص-تا کلمات خلق شده که به عبارت‏ دقیق‏تر شامل بودهی /buddhi) واژه‏ای به معنای‏ ذهن که 3 بعد دارد)،برهما /Brahma) واژه‏ای‏ مذکر است)،ویشنو (Vishnu) و شیوا (Shiva) است.به عبارت دقیق‏تر،این موجودات ملکوتی‏ در سلسله مراتب هستی،مرتبه همان چیزی را دارند که ما«فرشتگان مقرب»می‏خوانیم.با وجود این،مکتب هندو به قدری ظریف و دقیق است که‏ می‏توان به این موجودات-اگرچه مخلوق‏اند-به‏ عنوان اسامی مطلق متوسل شد چرا که اینها از مطلق منشأ گرفته و به او بازمی‏گردند.می‏توان در جایگاه برهمای مطلق (Absolute Brahma) ، آتمایااوم،به آنها متوسل شد.

گنون در کتاب«انسان و صیرورت او در نظر ودانتا»به ظهور انسان پرداخته و آنچه را فطرت‏ انسان خوانده می‏شود با جزئیات کامل،شرح کرده‏ است.وی سپس مطلب را با توضیح اینکه چگونه‏ انسان می‏تواند براساس آیین هندو به منشأ مطلق‏ خویش بازگردد،پی‏گرفته است.این اثر با بیان‏ عالی‏ترین امکان معنوی(امکان وحدت با مطلق) پایان می‏پذیرد.یک پسرک برهمنی در 8 سالگی‏ تعالیم خود را از سوی پدر آغاز می‏کند و این کلمات‏ در گوش او خوانده می‏شود«تو او هستی»بدین‏ معنی که تو،مطلق هستی (Tat vam asi) .این‏ نشان می‏دهد که ما-با توجه به درکی که امروزه‏ از دین داریم-چه اندازه از دین،دور هستیم.اما آن حقیقتی که در تصوف،«سرّ»خوانده می‏شود، امروزه در همه علوم خفیه ضروری است؛در غیر این‏ صورت،آن علم،سزاوار چنین نامی نخواهد بود.

دیگر جنبه مکتب هندو-که آن را ابزاری مناسب‏ برای انتقال پیام گنون ساخت-گستره ساختار آن‏ است.در دیگر مذاهب چنان است که گویی مشیت‏ الهی بشر را به دره‏ای باریک و باریک‏تر رهنمون شده‏ است؛راه،همان است اما چشم‏انداز افقی آن‏ باریک و باریک‏تر است؛زیرا انسان دیگر قادر نیست‏ فراتر از مرزی خاص را درک کند و دریابد.اعتقاد به‏ سمساره (samsara) در آیین هندو-که در باب‏ زنجیره پایان‏ناپذیری از بی‏شمار جهانی است که‏ تجلی‏یافته و هستی دربردارنده آن است-منجر به‏ همه قسم پریشانی و سردرگمی خواهد شد.با این‏ حال،آنگاه که فردی از یک مطلق و الوهیت ابدی‏ سخن می‏گوید،این باور که آن لایتناهی در تجلی‏ خویش،فقط یک جهان را سامان داده است،عقل‏ را راضی نخواهد ساخت.تعالیم سمساره از سویی‏ قانع‏کننده است اما عوالمی که تجلی یافته‏اند، بی‏شمارند.

نکته دیگر دراین‏باره آن است که مکتب هندو به‏طور شگفت‏انگیزی چندبعدی است.این‏ موضوع پیش از هر چیزی مبتنی بر کتاب مقدس‏ آنان است.وداها و اوپانیشادها نازل شده‏اند؛ بهگودگیتا (Bhagavad Gita) عموماً منزل در نظر گرفته می‏شود اما همه مهابهاراتا-که حماسه‏ای‏ ملهم است و گیتا متعلق به آن-یکجا چنین نیست. در مکتب هندو تمایز آشکاری میان وحی (sruti) و الهام (smiriti) صورت گرفته است؛همچنان که‏ در اسلام و آیین یهود نیز این‏گونه است؛تورات-که‏ نخستین کتاب مجزای عهد عتیق است-بر موسی‏ نازل شد،مزامیر بر داوود و قرآن بر محمد(ص).این‏ چیزی است که مسیحیان علی القاعده درنمی‏یابند. برای مثال در عهد عتیق در فهم تمایز میان تورات و کتاب پادشاهان و کتاب تواریخ ایام-که صرفا تاریخ‏ دینی و قطعاً الهام هستند و به هیچ‏وجه وحی به‏ شمار نمی‏روند-با دشواری مواجهند.برای پیروان‏ آیین مسیح،وحی،عیسی مسیح است و کلمه، سازنده جسم است.این مفهوم که«کتاب از سوی‏ کلمه‏[خداوند]نازل شده است»-که تداعی‏کننده‏ مفهوم وحی است-در باور آنان وارد نشده است.

مکتب هندو،اوتاره‏ها (avataras) آنچه را یک‏ مسیحی قادر است به خوبی درک کند،در خود دارد؛هرآنچه که تجلیات و نزولات ربوبیت است. قطعا یک مسیحی نزولات اوتاره‏های مکتب هندو را درنمی‏یابد زیرا در باور عامه،مسیحی فقط یک هبوط وجود داشته که همان عیسی مسیح بوده است اما مکتب هندو،هبوط را به مثابه امکانی پایان‏ناپذیر باز می‏شناسد و ده«اوتاره»را نام می‏برد که به حفظ حیات دین تا امروز یاری رسانده‏اند.نهمین اوتاره که‏ «اوتاره بیگانه»خوانده می‏شود-خود بوداست زیرا اگرچه وی در هند ظهور کرد،به هندوان اختصاص‏ نداشت و مسلماً از آن دنیای شرق بود.گستره مکتب‏ هندو در بیان و ترسیم علوم عام و ظاهری نیز که‏ درک سه‏راهه نجات است،به چشم می‏خورد.این‏ راه‏ها (margas) هنوز هم راه‏هایی برای بازگشت‏ به سوی پروردگار است؛راه دانش،راه عشق و راه‏ عمل،راه‏هایی که با تمایلات و علایق انسان‏های‏ مختلف مطابقت دارد.

نکته دیگری که مکتب هندو را برای رساندن پیام‏ گنون به اروپاییان بسیار مناسب ساخت،آن است که‏ این مردم همچون آریایی‏ها با مکتب هندو خویشی‏ داشته‏اند زیرا ریشه در مذاهب عهد باستان دارند که‏ مذهب برادر مکتب هندو به‏شمار می‏رود و ساختار آیین آنان کاملاً با ساختار مکتب هندو مطابقت‏ داشته است.البته اکنون این ادیان کاملا از میان‏ رفته و محو شده‏اند.باوجوداین،میراث ما در آنها نهفته است و گنون آن را به ما بازمی‏گرداند؛تولدی‏ دوباره و اسرارآمیز؛به شکلی کاملاً مثبت و راهگشا که به واسطه پیام حقیقت وی در جامه اصطلاحات‏ و عبارات هندویی بیان می‏شود.با این حال،در این‏ قرابت نباید مبالغه ورزید و گنون-تا جائی که من می‏دانم-هیچ‏گاه کسی را که هندو نبوده،به هندو شدن سفارش نکرده است.پیام وی همواره یکی از سنن مشخص در یک علم باطنی بوده است،درعین‏ آنکه همه دیگر سنن را به رسمیت می‏شناخت اما مقصود وی به هیچ‏وجه آکادمیک نبود.«حقیقت بر همه چیز فائق می‏آید»؛این شعار او بود اما به‏طور ضمنی بدین شعار قائل بود که«جست‏وجو کن تا بیابی،در را بکوب تا به رویت گشوده شود».آنچه‏ تلویحا در آثار وی ذکر شده است،این حقیقت است‏ که پیام او خوشبختانه نصیب کسانی خواهد شد که‏ برای دریافت آن سزاوارند و این آثار،طالبانش را به‏ جست‏وجو و سپس یافتن راهی وادار می‏کند.

گنون آگاه بود که وظیفه‏ای بر عهده دارد و به خوبی‏ آنچه را در حوزه مسئولیت‏اش بود و نیز آنچه را به‏ وی ارتباطی نداشت،می‏شناخت.او می‏دانست که‏ داشتن مرید در شمار وظایف وی نیست و هرگز یک‏ مرید نیز نداشت.مسئولیت وی،تعلیمی مقدماتی‏ بود تا به واسطه آن مردم خود،راه خویش را پیدا کنند.این تعهدات برای پرکردن شکاف‏هایی‏ بود که تعلیم و تربیت امروزی برجای نهاده است. نخستین خلأ در این میان،ناتوانی در فهم مفهوم‏ «ماورایی‏[فراتجربی‏]»و در نتیجه معنای واژه‏ «خرد»است؛واژه‏ای که همواره به کار برده می‏شده‏ اما در مفهوم اصیل و کهن کلمه-که مطابق با«واژه‏ سانسکریت بودهی» (Sansrirt budhhi بوده- در دنیای غرب به کلی به فراموشی سپرده شده‏ است.گنون در آثار خود اصرار و پافشاری بسیار به‏ خرج داد تا معنای حقیقی این واژه را بدان بازگرداند؛ آنچه توانایی درک حقایق فراتجربی است؛نیرویی‏ که قادر است چیزهایی را که متعلق به جهان دیگر است،دریابد.تداوم این توانایی را در روح،می‏توان‏ «شهود عقلی»خواند؛همان بارقه‏هایی که پیش از وقوع کامل عقلانیت و خردمندی،ظهور می‏کند.

عده‏ای بر این باورند که گنون خود باید درحالی‏ که هنوز بسیار جوان بوده،از نور عقلانی برخوردار بوده باشد.وی بدون شک با عقل به معنای واقعی، حقایق روحانی را مستقیما درک کرده است. او با شرح علل آیین‏ها(مراسم)،معانی نمادها و سلسله مراتب عوالم،به پر کردن شکاف‏های موجود پرداخت.جهان آخرت در تعالیم امروزی به کلی‏ کنار گذاشته شده است،درحالی‏که سلسله مراتب‏ قوا(نیروها)و به همان نسبت سلسله مراتب هستی، به دانش‏آموزان قرون وسطی آموزش داده می‏شد.

اکنون در باب مطلبی نسبتا شخصی سخن‏ می‏گویم که شاید خالی از لطف نباشد.هنگامی‏ که در اوایل دهه سوم عمرم آثار گنون را مطالعه‏ کردم،حالتی به من دست داد که گویی با آذرخش‏ و صاعقه‏ای روبه‏رو شده‏ام.دریافتم آنچه یافته‏ام، حقیقت است.من هیچ‏گاه حقیقت را آن‏طور که در این پیام گنون عرضه شده بود،مشاهده نکرده بودم؛ پیامی که مذاهب بسیار در آن وجود داشت و باید با همه آنان با حرمت و تقدیس برخورد می‏شد.این‏ مذاهب،مختلف بودند زیرا برای مردمان مختلفی‏ به وجود آمده بودند.[سخنان‏]وی منطقی و در عین‏حال،همراه با تکریم پروردگار بود؛ازآن‏رو که‏ وقتی فردی-حتی با سطح شعور معمولی-تحت‏ تعلیم آنچه در مدرسه به ما آموزش داده می‏شد قرار گیرد،قطعا خواهد پرسید:«پس تکلیف باقی دنیا چیست؟چرا چیزها بدین صورت سامان یافته‏اند؟ چرا حقیقت پیش از همه،تنها در اختیار یهودیان‏ -که فقط پاره‏ای از مردمند-قرار گرفته است؟و پس‏ از آن،حکم صادر شد که آیین مسیحیت به همه دنیا گسترش یابد اما چرا این اندازه دیر؟در باب روزگاران‏ گذشته چطور؟».این پرسش‏ها هیچ‏گاه پاسخ داده‏ نشد اما هنگامی که آثار گنون را مطالعه کردم، دانستم آنچه او می‏گوید،حقیقت است و دانستم که‏ باید کاری دراین‏باره انجام دهم.

نامه‏ای برای گنون نگاشتم.پس از آن نیز یکی‏ از کتاب‏های او را با نام«شرق و غرب»به انگلیسی‏ ترجمه کردم و بدین واسطه با وی مکاتبه داشتم. گنون در سال 1930-پس از مرگ همسرش- پاریس را ترک گفت و به قاهره رفت؛سرزمینی‏ که 20 سال تا زمان مرگش در سال 1951 در آنجا زندگی کرد.یکی از اهداف من از خواندن آثار گنون آن بود که رونوشت‏هایی از آن را برای بهترین‏ دوستم-که در آکسفورد با یکدیگر دانشجو بودیم- بفرستم چرا که می‏دانستم او هم واکنشی شبیه به‏ من خواهد داشت.پس از این ماجرا،دوست من به‏ اروپا بازگشت و همان مسیری را در پیش گرفت که‏ من انتخاب کرده بودم؛مسیری از آن نوع که گنون‏ در آثارش سخن می‏گفت.وی که به کار نیاز داشت‏ در دانشگاه قاهره به سمت استادی منصوب شد.من‏ نشانی پستی گنون را برای او ارسال کردم.گنون‏ بسیار تودار بود و نشانی واقعی خود را به هیچ کس‏ نمی‏داد.او می‏خواست از انظار پنهان بماند.گنون‏ دشمنانی در فرانسه داشت و تصور می‏کرد آنها در پی آن‏اند که با سحر و جادو به او حمله کنند و او را به‏ خطر اندازند.من به‏طور قطع دراین‏باره آگاهی ندارم‏ اما می‏دانم که گنون از اینکه توسط افرادی خاص‏ مورد حمله قرار گیرد،بسیار هراس داشت و خواهان‏ آن بود که ناشناس بماند و خود را در فضای مصر-در دنیای اسلام-غرق کند.بدین ترتیب،دوست من‏ باید زمانی طولانی منتظر می‏ماند تا گنون بپذیرد که با او ملاقات کند.اما هنگامی که بالاخره این دیدار میسر شد،گنون فورا ارتباط نزدیکی با او برقرار کرد و به او گفت می‏تواند هر وقت که دوست داشته باشد به خانه او برود.من در تابستان سال 1931 برای‏ دیدار دوستم به قاهره رفتم و وقتی آنجا بودم،جنگ‏ آغاز شد من-که در آن زمان در لیتوانی تدریس‏ می‏کردم-نتوانستم به آنجا بازگردم و ناگزیر شدم‏ در مصر بمانم.دوست من-که اکنون یکی از اعضای‏ خانواده گنون به‏شمار می‏رفت و نامه‏های پستی او را از پستخانه تحویل می‏گرفت و جمع‏آوری می‏کرد و کارهای بسیار دیگری برای او انجام می‏داد-مرا به دیدار گنون برد.یک سال بعد-درحالی‏که با دوستم در صحرا اسب‏سواری می‏کردیم-اسبش‏ رم کرد و افسارش رها شد و وی در این حادثه‏ جان باخت.هیچ‏گاه لحظه‏ای را که خبر مرگش را به گنون دادم،فراموش نمی‏کنم.از آن پس،من‏ چاره‏ای نداشتم جز آنکه جای او را بگیرم.به زودی‏ ارتباط نزدیکی میان ما برقرار شد و من همچون‏ یکی از اعضای خانواده آنان شدم.بی‏شک موهبتی‏ عظیم نصیب من شد.همسر گنون،سواد خواندن و نوشتن نداشت و تنها به زبان عربی صحبت می‏کرد من خیلی زود زبان عربی را فرا گرفتم و توانستم با او صحبت کنم.او و گنون ازدواج بسیار موفقی داشتند. آنان تا 7 سال پس از ازدواج فرزندی نداشتند و گنون-که بسیار بزرگ‏تر از همسرش بود-تقریبا پیر شده بود و بچه‏دار شدن برایشان غیرمنتظره بود. آنان بالاخره صاحب 4 فرزند شدند.تقریبا هرروز به دیدن گنون می‏رفتم.من نخستین کسی بودم‏ که کتاب«دوران سلطنت کمیت» The Reign) (of Quantity او را خواندم؛تنها کتابی که او در زمان آشنایی‏مان نگاشت چرا که آثار دیگر وی‏ همگی پیش از این به رشته تحریر درآمده بود.وی‏ این کتاب را فصل‏به‏فصل در اختیار من گذاشت. من نیز توانستم نخستین کتاب خود-کتاب‏ قطعیت (The Book of Certainty) -فصل‏به‏ فصل پس از نگارش به او تقدیم کنم و نظریاتش را جویا شوم.آشنایی با چنین فردی موهبتی بزرگ‏ برای من بود.

در این دوران،مسئله‏ای نسبتا مهم نیز حل شد. هندوانی که گنون در پاریس با آنان ارتباط داشت، باوری نادرست-البته نه اعتقادی هندویی-درباره‏ بودیسم را به وی القا کرده بودند.آیین هندو،بودا را به عنوان نهمین اوتاره می‏شناسد اما برخی هندوان‏ بر این عقیده‏اند که وی اوتاره نبوده بلکه وی فقط یک کشتریای (kshatriya) شورشی(عضوی از طبقه سلطنتی)مخالف برهمن‏ها بوده است و این‏ عقیده دوم را گنون پذیرفته بود.در نتیجه گنون در باب مکتب بودا به نحوی قلم می‏زد که گویی یکی از مذاهب بزرگ دنیا نبوده است.آناندا کومار اسوامی، فریتوف شوان و مارکو پالیس بر آن شدند تا در این‏باره با گنون به مخالفت برخیزند.گنون با آغوش‏ باز پذیرای چیزی بود که بتواند او را متقاعد کند. من در سال 1946 مارکو پالیس را نزد وی بردم و پس از بحث و گفت‏وگوها در باب مکتب بودا،گنون‏ پذیرفت که دچار اشتباه شده است و اشتباهات‏ کتب وی نیازمند بازبینی است.مارکو پالیس‏ فهرست صفحاتی را که نیاز به اصلاح داشت،برای‏ گنون ارسال کرد.

گنون به‏جز مواقعی که به دیدن ما می‏آمد،تقریبا هیچ‏گاه بیرون نرفت.من اتومبیلی را برای آوردن‏ وی می‏فرستادم و او 2 بار در سال همراه خانواده‏اش‏ به خانه ما می‏آمد.در آن زمان ما دقیقا نزدیک به‏ اهرام مصر-بیرون از قاهره-زندگی می‏کردیم.من‏ فقط یک‏بار با وی بیرون رفتم که برای دیدن مسجد امام حسین(ع)،نزدیک الازهر بود،گنون حضوری‏ چشمگیر داشت.احترامی که برای او قائل بودند، قابل ملاحظه بود.به محض ورود وی به مسجد، صدای صلوات،مردم از همه طرف شنیده می‏شد. ذکر صلوات،رسمی برای ادای احترام بسیار به‏ افراد است.گنون،حضوری نورانی داشت و چشمان‏ فریبایش(یکی از فوق العاده‏ترین اجزای چهره او) درخشندگی‏اش را تا دوره کهنسالی حفظ کرده بود. کتاب او با عنوان«نمادهای بنیادین:زبانی‏ جهانی برای علم قدسی»،در زمینه نمادها است. این کتاب،مجموع مقالاتی در باب نمادهاست که‏ وی در مجله خود (Etudes Traditionelles) تألیف کرده بود و پس از مرگش یکجا منتشر شد. خواندن این مقالات همچنان که ماه‏به‏ماه منتشر می‏شد،شگفت‏انگیزتر بود اما این کتاب تقریبا ما را به دوران ماقبل تاریخ برمی‏گرداند؛همان‏طور که‏ انسان و صیرورت او در نظر ودانتا چنین است. هر چیزی قطعا یک نماد است و اگر نماد نبود، نمی‏توانست وجود داشته باشد اما نمادهای بنیادی‏ به روشنی بیانگر زوایایی از حقیقت اعظم و طریق‏ اعلی هستند.برای مثال یکی از جنبه‏های هریک‏ از این دو امر،چیزی است که«محور هستی» خوانده می‏شود؛محوری که از دل آن می‏توان به‏ همه افق‏های زیرین راه یافت.این مفهوم چیزی‏ است که«درخت زندگی»نامیده شده است.در سراسر دنیا،درختان بسیاری نماد درخت هستی‏ بوده‏اند؛درختانی همچون بلوط،ون،انجیر و... .محور خود همان طریق است؛طریق بازگشت‏ به مطلق.این نمادسازی با بهره‏گیری از ادوات‏ ساخت بشر نیز صورت گرفته است؛چیزهایی‏ از قبیل نردبان،دکل،سلاح‏هایی همچون نیزه و ستون اصلی ابنیه.معماران به خوبی آگاهند که‏ بسیاری از ساختمان‏ها حول یک محور مرکزی‏ ساخته می‏شوند؛محوری که درواقع،عینیت‏ ندارد.اغلب در خانه‏های قدیمی مکانی که شومینه‏ قرار گرفته،مرکز خانه است و دودکشی که دود از آن بالا می‏رود شکل دیگری از محور است.اشیای‏ افقی به‏طور معمول،نمادهایی از محورند.یک پل‏ نیز نمادی از محور هستی است.عنوانی را که به‏ کاهن اعظم اطلاق می‏شود در نظر بگیرید؛این‏ لقب (Pontifex) -که به معنی پل است-به‏ بالاترین مقام معنوی کلیسا اهدا می‏شود،بدین‏ منظور که او پلی میان زمین و آسمان است.

یکی دیگر از نمادهای بنیادین،رود است.3 جنبه‏ در باب رود موردنظر است؛گذر رودخانه همواره‏ نماد عبور از این جهان به جهانی بالاتر است.از سوی دیگر،خود رودخانه هم در این میان موردنظر است.مصایب حرکت برخلاف جریان آب،که نماد دشواری‏های طریق معنوی است؛دشواری‏های‏ رجوع به اصل خویش با در پیش گرفتن مسیری‏ خلاف آنچه عموم افراد برگزیده‏اند.از دیگر نمادپردازی‏ها در این زمینه،سمبولیسم حرکت به‏ سوی اقیانوس و بازگشت نهایی به آن است؛نمادی‏ دیگر از مسیر معنوی.گنون در این کتاب از میان‏ تعداد بسیاری از نمادها،از نماد کوه،غار و چرخه‏ زمانی بهره گرفته است.در نماد چرخه زمانی،2 انقلاب تابستانی و زمستانی از نظر مکتب هندو، دروازه‏های خدایان‏اند.دروازه خدایان،انقلاب‏ زمستانی است با نشان جدی و دروازه نیاکان، انقلاب تابستانی است با نشان سرطان، همچنان که پیش از این گفتیم، گنون تمایل نداشت درباره‏ خودش سخن بگوید و من به‏ توداری وی احترام می‏گذاشتم. از وی سؤالی نمی‏پرسیدم و گمان‏ می‏کنم از این بابت خشنود بود. اگر بخواهیم نقش او را به‏طور خلاصه بیان کنیم،می‏توانیم‏ بگوییم که عملکرد وی-در دنیایی که به‏طور روزافزونی از بدعت و دین‏مآبی آکنده بود-این‏ بود که نیاز به راست‏کیشی را به‏ انسان قرن بیستم گوشزد کند؛راست‏کیشی‏ای که‏ اولاً متضمن دخالت الهی است و ثانیا سنتی که با وفاداری و امانتداری آنچه را خداوند اظهار داشته، نسل‏به‏نسل در اختیار ما قرار داده است.ما در این‏ زمینه کاملا مدیون او هستیم چرا که وی ارتدوکس‏ بودن را در معنای اصیل آن بار دیگر در جهان زنده‏ کرد؛به بیان دیگر راستی عقیده را؛صداقتی که نه‏ تنها انسان هوشمند را وادار می‏کند که دست رد به سینه بدعت بزند بلکه او را به فهم اعتبار همه‏ باورهایی می‏کشاند که با آنچه راست‏کیشی وی‏ بدان مبتنی است،سازگار است.

علاوه بر این،نقش گنون یادآوری این نکته‏ بود که ادیان بزرگ جهان،تنها اسبابی برای‏ نجات بشر نیستند بلکه بیش از آن-حتی در همین زندگی-2 امکان مرموز در اختیار انسان‏ قرار می‏دهند که مطابق با آن چیزی است که‏ در روم باستان«اسرار بزرگ‏تر»و«اسرار کوچک‏تر»خوانده می‏شد.«اسرار بزرگ‏تر» راه بازگشت به کمال ازلی است که در هبوط از دست رفته و دیگری که مستلزم اولی است، راه معرفت است؛یعنی همان تحقق ادراک و شهود؛«شناخت خودت».این هدف نهایی در مسیحیت،تأله (deificatio) خوانده می‏شود، در مکتب هندو،یوگا(به معنی وحدت)و موکشا /moksha) به معنی رستگاری)و در مکتب بودا،نیروانا؛به بیان دیگر فنای همه‏ چیزهای واهی.در عرفان اسلامی که تصوف‏ است،از آن به تحقق-که به معنای به وقوع‏ پیوستن(عملی شدن)است-یاد می‏شود و از سوی یکی از شیوخ صوفی به عنوان تحقق‏ خویش در پروردگار تفسیر شده است.اسرار و به‏ویژه اسرار بزرگ‏تر چه به صراحت و چه‏ تلویحا موضوع اصلی آثار گنون است؛حتی‏ در کتاب‏های«بحران جهان متجدد و سیطره‏ کمیت».تحقیقات مؤید آن است که مشکلات‏ مزبور در نهایت ناشی از فقدان بعد عرفانی است؛به‏ بیان دیگر،آنچه به اسرار علوم باطنی مربوط است. گنون عامل همه گرفتاری‏ها و مشکلات‏ جهان مدرن را به فراموش کردن جنبه‏های‏ متعالی‏تر دین نسبت می‏دهد.وی می‏دانست‏ که در این زمینه پیشگام است.من سخن‏ خود را با بیان آنچه وی درباره خود نوشت،به‏ پایان می‏برم؛«همه آنچه ما باید انجام دهیم یا بگوییم آن است که امکاناتی را که خود از آنها محروم بوده‏ایم،در اختیار کسانی قرار دهیم که‏ پس از ما خواهند آمد.اینجا همچون هر جای‏ دیگر،سرآغاز کاری است که از دشوارترین‏ کارهاست»

این نوشتار،متن سخنرانی مارتین لینگز درباره رنه گنون‏ است که در پاییز 1994 در کانون پرنس ولز انجام شده است.

ترجمه:لیلا چاوشی